



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۹

شراب داد خدا مر مرا تو را سیرکا  
چو قسمتست چه جنگست مر مرا و تو را؟

شراب آن گل است و خمار حصه خار  
شناسد او همه را و سزا دهد به سزا

شکر ز بهر دل تو ترش نخواهد شد  
که هست جا و مقام شکر دل حلوا

تو را چو نوحه گری داد، نوحه‌ای می‌کن  
مرا چو مطرب خود کرد دردم سرنا

شکر شکر چو بخندد به روی من دلدار  
به روی او نگرم وارهم ز روی و ریا

اگر بُدست ترش شکری تو از من نیز  
طمع کن ای ترش ار نه محال را مفزا

وگر گریست به عالم گلی که تا من نیز  
بگیریم و بکنم نوحه‌ای چو آن گلها

حقم نداد غمی جز که قافیه طلبی  
ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مرا

بگیر و پاره کن این شعر را چو شعر کهن  
که فارغست معانی ز حرف و باد و هوا

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوشپوش  
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش

دانک هر شهوت چو خمرست و چو بنگ  
پرده هوشست و عاقل زوست دنگ

خمر تنها نیست سرمستی هوش  
هر چه شهوانیست بندد چشم و گوش

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

چون خیالی در دلت آمد نشست  
هر کجا که میگریزی با تو است

جز خیالی عارضی باطلی  
کو بود چون صبح کاذب آفلی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی لرزی می‌دان که همان ارزی  
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۲

چون که تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بُدِی  
نیکوی را وا ندیدی از بدی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳

اندک اندک آب بر آتش بزن  
تا شود نار تو نور ای بُوَالْحَزَن

تو بزن یا رَبَّنَا آب طهور  
تا شود این نار عالم جمله نور

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُرُ بِنورِالله شده  
پرده‌های جهل را خارق بده

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

هست هشیاری، ز یاد ما مَضی  
ماضی و مستقبلت پرده خدا

آتش اندر زن به هر دو تا به کی  
پر گره باشی ازین هر دو چونی

تا گره با نی بود همراز نیست  
همنشین آن لب و آواز نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر  
عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

عقده‌ای که آن بر گلوی ماست سخت  
که بدانی که خسی یا نیکبخت؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقدہ را بگشاده گیر ای مُنتھی  
عقدہ سختست بر کیسہ تھی

### شاه نعمت‌الله ولی، دوبیتی شماره ۱۰۳

ماضی و مستقبلت گر حال شد  
دی و فردا سر به سر پامال شد  
عمر صد ساله به نزد ما دمی است  
ای که گوئی عمر تو صد سال شد

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه اندیشی پذیرای فناست  
آنک در اندیشه ناید آن خداست

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می وسیلت سازدش  
زان وسیلت بحر، دور اندازدش

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۴

گر چه دیوار افکند سایه دراز  
باز گردد سوی او آن سایه باز

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۰

سایه هایی که بود جویای نور  
نیست گردد چون کند نورش ظهور

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۹

دانه هر میوه آمد در زمین  
بعد از آن سرها بر آورد از دفین

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱

ماهیان را بحر نگذارد برون  
خاکیان را بحر نگذارد درون

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصاف خود  
تا ببینی ذات پاک صاف خود

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۹

گفت حق: «نئی، بل که لا اَنسَاب شد  
زهد و تقوی فضل را محراب شد»

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۵

صیح کاذب را ز صادق و شناس  
رنگ می را باز دان از رنگ کاس

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

چونک سرکه سرکگی افزون کند  
پس شکر را واجب افزونی بود

قهر سرکه لطف همچون انگین  
کین دو باشد رُکن هر اسکنجبین

انگبین گر پای کم آرد ز خل  
آید آن اسکنجبین اندر خلل

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعل توست این غصه‌های دم به دم  
این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲

پس قلم بنوشت که هر کار را  
لایق آن هست تاثیر و جزا

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۱

در جهان هر چیز چیزی جذب کرد  
گرم گرمی را کشید و سرد سرد

قسم باطل باطلان را می‌کشند  
باقیان از باقیان هم سرخوشند

ناریان مر ناریان را جاذب‌اند  
نوریان مر نوریان را طالب‌اند

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹

مادح خورشید مداح خود است  
که دو چشمم روشن و نامرمد است

نمّ خورشید جهان نمّ خود است  
که دو چشمم کور و تاریک بد است

تو بیخشا بر کسی کاندر جهان  
شد حسود آفتاب کامران

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

پاک سبحانی که سیبستان کند  
در غمام حرفشان پنهان کنند

زین غمام بانگ و حرف و گفت و گوی  
پرده‌ای کز سیب ناید غیر بوی

باری افزون کش تو این بو را به هوش  
تا سوی اصلت برد بگرفته گوش

بو نگه‌دار و بپرهیز از زُکام  
تن بیوش از باد و بود سرد عام

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲۷

قافیه اندیشم و دلدار من  
گویدم مندیش جز دیدار من

خوش نشین ای قافیه‌اندیش من  
قافیۀ دولت توی در پیش من

حرف چه بود؟ تا تو اندیشی از آن  
حرف چه بود؟ خار دیوار رزان

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم  
تا که بی این هر سه با تو دم زخم

آن دمی کز آدمش کردم نهان  
با تو گویم ای تو اسرار جهان